



ابوالقاسم رحمانی

دبیر گروه جامعه

بعد از گزارش‌های میدانی چند وقت اخیر، یکی از دوستان، سوژه‌ای را پیشنهاد داد در یکی از روستاهای استان تهران. البته اینکه می‌نویسم

استان تهران نه اینکه خیلی هم نزدیک باشد، حدودا ۱۲۰، ۳۰ کیلومتری تهران، در نزدیکی‌های فیروزکوه، روستای سله‌بن که اگر از برندهای پوشاک ایرانی اطلاع داشته باشید و آنها را بشناسید، این اسم را شنیده‌اید. القصه اینکه نام این برند، برگرفته از نام آن روستاست؛ جایی بسیار خوش آب‌وهوا با چشم‌اندازی دلپذیر که در ایام تعطیلات، کرورکرور گردشگر و مسافر راهی این منطقه می‌شوند و فراغت خوبی

جامعه

یکشنبه ۲۲ خرداد ۱۴۰۱ شماره ۳۶۱۳



چرا تکلیف زمین‌های منطقه خوش آب و هوای سله بن فیروز کوه روشن نمی‌شود

ماجرای زیر آبی رفتن!

را می‌گذرانند؛ رودخانه حبله‌رود، سد نم‌رود دشت وسیع سله‌بن و آش دوغ محلی و لبنیات ارگانیک و ... واقعا از جاذبه‌های این منطقه هر چقدر بنویسم کم نوشته‌ام اما خب مساله الان جاذبه‌های این روستا نیست و متأسفانه قرار است طبق معمول همیشه، دست روی کاستی‌ها بگذاریم و بنویسیم که چنین جاذبه‌ای را چطور حتی برای اهالی آنجا هم تبدیل به دافعه کرده‌اند و مردم را حدود ۲۰ سال در

همه چیز درباره سله‌بن و یک بلاتکلیفی ۲۰ ساله

تمام بارشان را روی چوب‌هایی انداخته‌اند که ساکنان دور تا دور خانه به آن چسبانده‌اند که مبادا سقف روی سرشان بریزد و زیرپاشان ناغافل خالی شود، ایضا باخبر از اینکه آب و نم از زیرخانه به اتاق و انباری هایشان رسوخ کرده و زندگی‌شان را برداشته و کلافه‌شان کرده است.

حالا سوال اصلی و اساسی اینجاست که در چنین شرایطی چرا جابه‌جایی صورت نمی‌گیرد و مردم روستا به منطقه جدیدی که برایشان در نظر گرفته شده نمی‌روند؟ چرا مردم روستا که به گفته خودشان تا همین چند سال پیش، جز چند قلم کالا مثل قند و برنج که از شهر تهیه می‌کردند و از همه چیز بی‌نیاز بودند چون خودشان تولید داشتند، این‌طور از همه چیز افتاده‌اند و نه از آن همه دام سنگین و سبک و دامداری‌های پرتعداد خبری هست و نه کشاورزی رونق قبل را دارد و نه خبری از میوه‌ها و محصولات باغ‌هایشان هست؟ اصلا خانه سالمی هم برای زندگی ندارند، ما هم توقعاتی داریم‌ها. برای پاسخ به این سوالات باید به دو مورد اشاره کنم؛ یکی وقت کشتی و بی‌مسئولیتی سازمان‌ها و نهادهای مسئول، دیگری هم اختلاف و تفرقه بین اهالی روستا. برای مورد دوم باید به برخی افراد ذی‌نفوذ و نسبتا قدرتمند متصل به برخی محافل و منابع قدرت اشاره کرد که بی‌توجه به هشدارها و ممنوعیت‌ها، در همان محدوده روستا، برای خودشان ویلاهای لاکچری و نویی ساختند و با استفاده از نفوذ و رانت‌هایی که داشتند، گزند ی تهدیدشان نمی‌کند و تازه به واسطه نزدیکی به همان محافل و منابع مانع به نتیجه رسیدن مطالبه باقی روستاییان می‌شوند و نمی‌گذارند این نقل‌وانتقال ۲۰ ساله به نتیجه برسد. فکرش را بکنید، در پهنه‌ای که اهالی روستا حتی حق ندارند دست به ساختمان‌های درحال خراب‌شدن‌شان بزنند و سقف بالای سرشان را محکم کنند و نامی‌شان از آب پشت سد، سلامت و زندگی‌شان را به خطر انداخته، عده‌ای انگشت‌شمار، چنان ویلاهایی ساخته‌اند که بیا و ببین! کسی هم جلوی آنها را نگرفته و نمی‌گوید این سازه را به چه مجوزی و بر چه اساسی در این محدوده هوا کرایه‌د و حتی مانع کوچ باقی اهالی می‌شوید. از من بپرسید همین اختلاف و دودستگی خودش عامل کم‌رنگی هم نیست و کم‌اثر نگذاشته بر این بلاتکلیفی ۲۰ ساله. اما از آن مهم‌تر، بی‌مسئولیتی سازمان‌ها و نهادهایی است که با وعده‌های رنگارنگ، مثل همیشه، آنچه مردم با رنج و زحمت اندوخته بودند و زمین‌ها و محصولات ی که تولید کرده بودند را از آنها گرفتند، ما به‌ازای آن ۲۰ سال بلاتکلیفی به آنها دادند. چطور؟ اینطور که بعد از اینکه سازمان آب خانه‌های مردم، زمین‌ها و باغ‌ها و دامداری‌ها را به‌بهانه در حریم سد بودن از آنها گرفت و بنیاد مسکن پهنه جدید را قطعه‌بندی کرد و در اختیارشان گذاشت، پول خانه‌های اهالی به آنها داده نشد و همچنین هیچ امکانات زیرساختی به پهنه جدید هم نرسید؛ نه آبی، نه برقی و نه گازی. خب چطور مردم روستا که پول آنچنانی هم ندارند، در پهنه جدید که هیچ امکاناتی ندارند، ساخت‌وساز کنند و ساکن شوند؟ تمام اینهایی که می‌نویسم، کل فاصله محل فعلی و محدوده جدید روستا، کمتر از پنج دقیقه باهم فاصله دارند، شاید چهار، پنج کیلومتر کمی بیشتر یا کمتر نیاز به لوله کشی باشد تا آب همان حبله‌رود، رودخانه‌ای که سال‌هاست مردم منطقه از آبش برای تولیدات مختلف استفاده می‌کردن به محدوده جدید برسد. اما علی‌رغم انتقال لوله‌ها به آن منطقه و رهاشدن‌شان در دشت، در تمام این سال‌ها هیچ اتفاقی نیفتاده و آب به محدوده جدید روستا منتقل نشده است. جالب اینکه از آب همان سد، به گفته اهالی روستا، خط انتقالی احداث‌شده حدود ۸۰-۹۰ کیلومتر تا سرخه در استان سمنان، زادگاه رئیس‌جمهور قبلی، آق‌ای روحانی! خب اینها را مردم می‌بینند، هر روز آنجا با هم مرور می‌کنند، یاد زندگی گذشته‌شان و شرایطی که داشتند می‌افتند و هزاران بار به خود و تمام مسببان این وضع لعنت می‌فرستند که ای کاش کوتاه نمی‌آمدند، ای کاش

رانندگی را داشتیم، دوام بیاورد و بعد هم اگر اتفاقی افتاد، سر صاحبخانه بامرام و اهل‌وعیال، سلامت بماند. اضطراب بنای سست، باعث شد منی که عادت به خوردن چای داغ دارم، داغ‌تر از همیشه چای بنوشم و سوختگی دهان را به سوختگی جگر خانواده از بلایی عجیب ترجیح بدهم و زود خارج از منزل روایتم را ثبت و ضبط کنم. حالا دو نفر بودیم؛ من و همان دوستی که نقش را کردم. به اصرار او، از لکنته ایرانی خودمان، سوار لکنته اصالتا فرانسوی اما تولید داخل او شدیم تا چندجایی را با هم ببینیم. همان یک جاده اصلی روستا بود که آسفالت‌نه بود، بقیه خیابان‌ها، برای عبور و مرور احشام هم مناسب نبود، چه برسد به این چهارچرخ‌های لاجون! با سلامت و صلوات و دست به هر گیره‌ای که داخل ماشین بود، چند جایی را دیدیم و روایت دوست‌مان را هم دوباره از اتفاقات جاری روستا شنیدم. وضعیت بفرنجی بود. این همه زیبایی، این همه ظرفیت، این همه مسافر و گردشگر، چرا این همه فقر و کمبود؟!

مقدمه زیادی طولانی شد، اصل ماجرا را گم نکنیم. از کوچه‌های تنگ و مسیرهای مالرو به زحمت و پرگار، بالا می‌رفتیم. در مسیر هم روایت این دوستان را می‌شنیدم و اطلاعات قبلی را هم مرور می‌کردم. دنبال چیزهای مهم‌تر و حذف ادعاهای کم‌اهمیت‌تر بودم. به یکی از بلندترین نقاط روستا رسیدیم و پیاده شدیم و دیگر صدا به صدا نمی‌رسید. هردو غرق در باد و توفان سله‌بن شدیم و سعی می‌کردم لذت‌بردن از منطقه را به وقت بعدی موکول کنم و زودتر کارم را تمام کنم و به تهران برگردم. ماجرا از این قرار بود که سال‌ها قبل از انقلاب، طرحی را برای ساخت سد روی رودخانه حبله‌رود در این منطقه در نظر می‌گیرند و مطالعات آن آغاز می‌شود. اما به‌دلیل سقوط نظام شاهنشاهی و استقرار جمهوری اسلامی، مطالعات نیمه‌کاره می‌ماند و عملا تا سال‌ها بعد، یعنی حوالی دهه ۸۰، کاری از پیش نمی‌رود. اوایل دهه هشتاد دوباره مطالعات از سر گرفته می‌شود و عملیات عمرانی احداث سدی به‌نام‌نم‌رود، در این منطقه آغاز می‌شود. روستای سله‌بن اما در محدوده حریم سد قرار می‌گیرد و درصورت آگیری ۱۳۰ میلیون مترمکعبی و آغاز فعالیت سد، بیش از ۷۰ درصد خانه‌ها و زمین‌های کشاورزی اطراف سد زیر آب می‌روند. یکی از نکات عجیب احداث این سد هم اینجاست که بعد از اجرای عملیات عمرانی تصمیم به تعیین تکلیف ساکنان این روستا گرفته می‌شود نه قبل از آن. خلاصه اینکه سد ساخته می‌شود و حالا سازمان آب و بنیاد مسکن شروع به تعیین تکلیف اهالی روستا، زمین، دامداری و خانه‌هایشان می‌کنند. تعیین تکلیفی که حدود ۲۰ سال به طول انجامیده و عایدی آن برای مردم روستا جز فلاکت و فقر نبوده و به قول خودشان، آبش را مردم سرخه در سمنان می‌برند و کیف می‌کنند هزینه‌هایش را ما می‌دهیم!

سازمان آب، طی فرآیندی تمام خانه‌ها و زمین‌های اطراف سد را از تملک مردم روستا خارج می‌کندو خودش مالک آنها می‌شود. بلافاصله هم هر نوع ساخت‌وساز و ایجاد و احداث و حتی تعمیر و توسعه خانه‌ها را ممنوع می‌کند. بعد از آن هم قرار می‌شود جایی را بنیاد مسکن انتخاب و آن را قطعه‌بندی کند و در اختیار اهالی روستا قرار دهد تا آنها از جای فعلی کوچ کنند و به جای جدید منتقل شوند. تا اینجا مشکلی نیست و این فرآیند هم طی می‌شود. اما چند اتفاق عجیب مانع این نقل‌وانتقال می‌شود و بعد از گذشت حدود ۲۰ سال، هنوز مردم در همان خانه‌ها، با بوی نم و خرابی و سستی سازه‌ها روزگار می‌گذرانند و حتی حق تعمیر و توسعه خانه‌هایشان را هم ندارند؛ خانه‌هایی که همین الان، به نظر من حتی با یک باد شدید که در آن منطقه هم به وفور می‌وزد، فرو خواهد ریخت، نیازی به سیلاب‌های همیشگی و حتی زلزله و ... هم نیست.

روی ۲۰ سال بلاتکلیفی اصرار می‌کنم، چون یک روز زندگی در آن خانه‌های نمور، قدیمی، سست و بوی نم و نا گرفته هم سخت است، خانه‌هایی که حالا

هوا آنقدر گرم بود که کولر این لکنته‌های تولید داخل فقط ماشین را داغ و داغ خنکی را به دل راننده بگذارد. برای همین قبل از اینکه کنار جاده کاپوت ماشین را هوا کنم و با نگاهی عاقل‌اند‌رسفیه به سیم‌پیچی‌های اطراف موتور و رادیاتور نگاه کنم و سرآخر هم به امداد‌های جاده‌ای باج بدهم، قید روشن کردن کولر را می‌زنم و شیشه‌ها را تا انتهای جای در نظر گرفته‌شده پایین می‌کشم و صبر می‌کنم تا به امیدخدا از نزدیکی‌های شهر تهران فاصله بگیرم و کمی از این حرارت آمیخته با آلودگی دور شوم و احتمالا نسیم خنک شمالی به صورت‌مان بخورد و این لباس خیس عرق‌شده را هم خشک کند، البته بدون رد و کثیفی‌هایی که احتمالا روی لباس می‌ماند، روی لباس‌های مشککی هم بیشتر. این انتظار البته طولانی هم شد و باید از دماوند می‌گذشتم تا کمی دمای هوا فروکش کند، همین‌طور هم شد. ترافیک‌های آخر هفته هم که حساسی روی مخ. چقدر مسافر؟ چقدر مسافرت؟ تا کی شمال؟ اینها سوالاتی بود که دوست داشتم از تمام ماشین‌هایی که کنار کشیده بودند و درحال خرید مایحتاج موردنیاز برای یکی، دو روز خوشگذرانی بودند، بپرسم. خب هفته پیش، چهار، پنج روزی تعطیلات بود و خیلی‌ها هم به مسافرت رفتند، حتی همین‌هایی که در این گرمای همه‌چیزسوز دوباره به جان جاده و شهرهای شمالی افتاده بودند اما بی‌خیال، سرعت را بیشتر می‌کردم و در جست‌وجوی خنکی بودم. از ترافیک دماوند گذشتم و خداروشکر دما پایین کشید، امیر ماشین هم همین‌طور، اما خب دیگر نیازی به روشن کردن کولر نبود. از همان دوران کودکی تا همین الان، حیرت می‌کردم از تفاوت آب‌وهوایی دامنه‌های جنوبی و شمالی البرز، با طی مسافت کوتاهی، به اندازه چند دقیقه، از یک برهوت بیابانی را زمستان‌های استخوان‌سوز، وارد بهشت سبزرنگ با آب‌وهوای معتدل شدن، لذت عجیبی داشت. به دوربرگردانی که قبل از فیروزکوه باید می‌پیچیدم و وارد فرعی اول می‌شدم نزدیک شده بودم. اما برای اطمینان، لوکیشنی که یکی از دوستان فرستاده بود که مبادا راه را گم کنم، باز کردم و به مسیر ادامه دادم. وارد فرعی شدم و مسیر پرییچ‌وخمی بود، جاده دوطرفه که سبک و سنگین از آنجا عبور می‌کردند. بعضی جاها چشم‌انداز دشت بود و بعضی جاهای دیگر، کوه و صخره آنقدر بلند و بالا رفته بود که همین‌هاش روی جاده سایه انداخته بود و دما را کمتر از چیزی که بود، می‌کرد و من از این خنکی و جذابیت‌ها لذت می‌بردم. همین راه و این هوا، آن چشم‌انداز و منظره‌ای را که در ابتدا روایت می‌کردم، نوید می‌داد. این همه شمال رفتن‌ها و طی مسیر تهران به ساری و گذشتن از فیروزکوه، فکرش را نمی‌کردم در یکی از فرعی‌ها، چنین بهشتی وجود داشته باشد. به محل قرار نزدیک می‌شدم. لابه‌لای کوه‌ها و صخره‌ها بودم که یک دفعه نور خورشید، قصد چشم‌انم را کرد و تا سر چرخاندم، شبیه این فیلم‌های وایرالی فضای مجازی که از ممالک دیگر دست به دست می‌شود و ما انگشت به‌دهان منظره‌ای را دیدیم که حتما توصیفش برای من غیرممکن بود. بعد از تمام این پیچ‌وتاب‌خوردن‌های جاده و مسیری که اغلب سربالایی بود، به سرازیری ورودی روستا رسیدم و چند مغازه و چند دیگ آش و چای آتشی و کمی دوترن چادرهای مسافران، تمام آن چیزی بود که در نگاه اول به روستا جلب‌توجه می‌کرد. من هم که قصد تهیه گزارش تصویری داشتم، باید قبل از خداحافظی نور، از اهالی محل خداحافظی می‌کردم و دست‌پر به تهران برمی‌گشتم.

دوست‌مان هم از اهالی همین روستا بود، سله‌بنی بود، وارد حیاط خانه پدری‌شان شدم و پله‌های ترک‌خورده قدیمی را بالا رفتم و چند قدم روی بالکن دل‌باز، اما سست خانه قدم برداشتم و وارد یکی از اتاق‌ها شدم؛ اتاقی که بوی نم اولین خوشامدگوی آن بود و بعد هم کنار تمثال امام‌علی(ع) که روی دیوار نصب شده بود، ترک‌های بزرگ و نگران‌کننده، می‌ترساند. ریز لب دعا می‌کردم این سازه در آن چند دقیقه‌ای که قصد خوردن چای و در کردن خستگی حدود سه ساعت

صاحب‌امتیاز: دانشگاه آزاد اسلامی- **مدیرمسئول:** محمدامین ایمانجانی- **سرمدیر:** مسعود فروغی

دفتر مدیرمسئول: ۶۶۳۴۸۰۱۶- **تحریریه:** ۰۸۲-۰۱۸۲۶۶۷۰- **فکس:** ۰۵۱-۶۶۷۶۰۴۷-۶۶۷۶۶۰۱۶

روابط عمومی: ۰۴۹۹-۶۶۷۶- **سازمان آگهی‌ها:** ۸۰۴۶۱۰۸-۶۶۳۴۸۰

چاپ: چاپخانه دانشگاه آزاد اسلامی- **توزیع فرهیختگان:** ۰۱۲-۶۶۳۴۸۰۱۶

نشانی: خیابان حافظ، پابین‌تر از جمهوری، روبه‌روی ساختمان پورس، ساختمان فرهیختگان، طبقه سوم

